

که بجز بخت پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیا است که در حدیث
صیح وارد است که روزی صحابه رسول الله تعالی غمگین بودند پس فرمود الله ما را انصاف
ایم ما ضربه چیزی بگوی گفت بپشتر انما سه کن بجای میرفت چون شبانگاه شد
قصد غاری کردند و اندر آنجا شدند چون بازه از شب بگذشت سستی از کوه در فضا
و در غار استوار گشت ایشان میخیزند و گفتند تراها الله ما را انصاف هیچ چیز است که
کبرای خدای بخورد ناچاره بی و بیاست بخلاوند سخا نه شیع اویم یکی گفت سرما صری
و پدید بود و آن مال دنیا چیزی نداشتند که با ایشان دهم بخیزد کی که شیر او بود
بدیشان دادی و من هن روز پیشه هیزر سیاوردی و بهای او در وجه طعام خود
کردی شی چکه نه بگذرد تا من آن بگذر داید و شدیم و طعام ایشان در تیر غشتم
ایشان خفته بودند آن قدر در دست من ماندن برای ایشانده و چیزی ناخوردند
انتظار بسیاری ایشان می برده تا صبح برآمد و ایشان پیدانند و طعام بخورند
انگاه پیشتم با ایشان با آن من دین راست گویم سر او یاید من بچشم بر صلی الله علیه
و سلم گفت آنست که جنبیدگی کرد و شکیا فی پدید آمد دیگری گفت سر او خجسته
با جمال و دلوزی مسته مشغول وی بودی و هر چند و بر آنجا ندی اجابت کرد و قلیع
مخبر صدمه ندادند زین و فرشتاده تا یک شب با من خلوت کرد چون نزد لی من آمد
نزدی و تو پدید آمد ز خدای تعالی دست از روی برداشتم و گفتم باز خدایا اگر بزیب
راست او بود ما را در حق فرست بچشم بر صلی الله علیه و سلم گفت آن است

زده و آشکات زیادت شد اما نه چنان که از رویعت لقمان شد آن کس سبب گشت
را که در هر روزان بودند چون کار یک میگردیدند و نماز شدند همه نزد بستند یکی
ز ایشان ناید پدید شد من آن نزد وی بگو سفندی بنامم بیک سال و چهل
سال گذشت آن نزد پدید نیامد و من نتایج آن گو سفندی نگاه می داشتم روزی آمد
گفت که من وقتی که تو گوی ده ام را در داری و اکنون سر با آن نزد حاجت استن و آن گفتیم
برو و آن جمله گو سفندان حق نیست آن نزد گفتن من از قوس و سیداری گفت افسوس
نیامدم و راست میگویر آن همه فرای دارم و بر تو با رغبت با آن من بر تو راست
گویم ما را فری فرست بچشم بر صلی الله علیه و سلم گفت آن سنگ بیکم طالبان غلام
فرستند تا هر سه پدید آمدند و این فعل ناقص عادت بود و دیگر حدیث جریح
راهگشت و روی این حدیث ابو هریره است رضی الله عنه که بچشم بر صلی الله
علیه و سلم گفت که نزدی سبیل را با همی مؤید جریح نام نزدی مجتهد بود و مادرکی
داشت مستنوی روی با روی دیدار پس پیامد وی دن نماز بود در صومعه
تکشا و با آن گشت و در دویم و سیم همیغان مادرش گفت آن سنگ روی که با ترب
پسر را رسوا کردن و جوی منتر بچشم بر دلان زمانه لقا بود بد سبب گفت من جریح
انراه بهر صومعه وی شد جریح با او التفات نکرد با شانی دلان راه صحیح کرد
و حاصله شد چون بشهر آمد گفت این جمل انجریح است چون با ربهاد نزد و قصد
کردند و روی با پیش سلطان آوردند جریح گفتا غلام بدم برو گیت گفت مادر